

آیا رفرا اندم ، داروی همه دردهاست ؟

اکسیرِ « رفرا اندم » ،

اکسیرِ « مدر نیسم » ،.....

رفرا اندم و مسئلهِ « هنگام »

نه تنها امروز ، بلکه سده ها و هزاره هاست که مردم ایران دنبال دارویی میگردند که همه دردها را در یک ضربه ، درمان میکند . دنبال پزشکی میگردند که متخصص در درمان کردن همه دردها باشد . دنبال شریعتی ، دینی ، فلسفه ای و آموزه ای میگردند که حلال همه مشکلات باشد . این شیوه اندیشیدن ، یک شیوه نیندیشیدن است . ملت میخواهد از دردسر اندیشیدن روز بروز به مسائل، رهائی یابد ، و این کار را به دیگری واگذارد . اندیشیدن برای او کار پُر دردسریست . انسان و جامعه انسانی ، درست برای اینکه انسان ، وجود اندیشنده است ، « مسئله آفرین» است . گوهر خرد در فرهنگ ایران ، « چرا؟ » است . با خرد ، همه چیزها ، مسئله میشود . و خرد ، همانسان که مسئله میآفریند ، مسئله را هم حل میکند . خرد ، هم قفل ساز و هم کلید ساز است . و جامعه بی مسئله ، جامعه انسانی نیست . ولی هر مسئله ای که به هنگام حل نشد ، میماند، و تبدیل به درد میشود، و وقتی درد شدودرد ، مزمن شد ، آنگاه

این « درد مزمن شده » بدست سیاستمداران و آخوندها سپرده میشود، تا چاره گردد. همه دردهای روی هم انباشته را یکجا به خدا واگذار میکنند که برایشان حل کند. ولی، همه دردها را باهم و یکجا و با یک دوا و با یک پزشک و با یک آموزه و با یک روش و با یک کتاب قانون، نمیشود، چاره کرد. « خرد جوینده و آزماینده و نوآور انسانها» باید «همیشه» در کار باشد، تا گام به گام، برای مسائلی که خود ایجاد میکنند، باهم بیندیشند، و راه حل آن مسائل را بجویند و آن راه حلها را بیازمایند و ببیند که کدام یک از این راه حلها، چاره ساز است و تا چه حد، چاره ساز است. حل هر مسئله ای، نه تنها با اندیشیدن کار دارد، بلکه هر جا حل مسئله به بُن بست کشید، با «تغییر شیوه اندیشیدن» کار دارد. یک مسئله را با اندیشیدن، آنگاه نمیشود حل کرد که «روش اندیشیدن» دیگر بکار نیاید. انقلابات، نشان آن هستند که شیوه اندیشیدن را باید عوض کرد، و اندیشیدن به شیوه پیشین، نه تنها به درد نمیخورد، بلکه خودش، علت درد است. خیلی از مسائل روی هم انبار میشوند، چون مردمان حاضر نیستند که روش اندیشیدن خود را تغییر بدهند. و وقتی مسائل حل نشده، به عقب انداخته میشوند و رو بهم انباشته میشوند، آنگاه جامعه با بحران و انقلاب و اضطراب و آشفتگی رو یارو میشود. خود حل هر مسئله ای نیز، با خودش، مسئله دیگر می آورد. «یقین» مردمان را هزاره هاست که بنامهای مقدس گوناگون، از «خرد سامانده و آغازگر و آزماینده» مردمان گرفته اند. هزاره ها به آنها گفته اند که مردمان، تئی هستند که نمیتوانند بیندیشند و خود را راهبری کنند. این خدا و شاه و موبد یا آخوند و حکومتست، که سر است، و در این سر است که خرد سامانده اجتماع و سیاست است. این سر است که باید برای تن ملت بیندیشد. خدا برای انسانها میاندیشد، شاه، سرپرست که برای ملت که تنش هست میاندیشد، آخوند، با تخصصی که در دانش و اراده خدا دارد، برای مردمان، میاندیشد. همه مسائل را این خدا و این شاه و این آخوند، باید حل کنند و به اندامهای تن، فرمان دهد، تا اندامها، فقط اجراء کنند. خرد که اصل اندیشیدن باشد، از همه ملت، حذف میگردد. ملت بیخرد، در پی کسیست که برایش بیندیشد! معلومست که انسان بیخرد، که نمیداند خرد چیست، چگونه «رهبر خردمندش» را انتخاب میکند و می یابد؟ ملت بیسر، دنبال یک سر میگردد که به تنش بچسباند. اینست که در آغاز، چنین خدائی، پزشک همه دردها میگردد، و در کتابش، نسخه های همه دردها را مینویسد، و کلید راه حل همه مسائل را، برای همیشه، در دست موبدان و آخوندها میگذارد، تا مردم از شرّ درد سر اندیشیدن با خرد خود، نجات یابند. شاه هم در ایران هزاره ها، خود را سر ملت میدانست که دارای خرد همه ملت، بلکه همه مردمان جهانست، و سایرین، بیسر و بیمغز و بیخرد و بی اندامهای حسی هستند. چون خرد که

در سر است ، همه چیزها را مشروط میسازد ، خواه ناخواه ، شاه که خود را سرملت میدانست ، همه چیز را جز خود ، مشروط میساخت . این خرد ، تنها خرد آزاد بود که طبعاً خودکامه و بی منطق یا بیخرد میشد . ملت بیسر ، دارای سر بیخرد میشد! آخوند ، این « سر » را در آسمان میدانست . ولی این سر ملت که در آسمان بود ، اکراه از آن داشت که به تن ملت چسبیده بشود و همگوه‌ر تن بشود . ولی این سری که اکراه از همگوه‌ری با تن ملت داشت ، یک کتاب قانون برای ملت نوشته بود که تن باید با آن کتاب ، همه دردهایش را دوا کند . این سر در فراسوی جهان و تن بود ، ولی برای تن میاندیشید . و سری که به تن نچسبیده و رگ و پی آن در تن ندویده ، و از خونی که از شکم و جگر تن به آن نمیرسد و تغذیه نمیشود ، معلومست چه میاندیشد ! بینشش ، بی خونست ، بیرگست ، بی استخوان و بی گوشت است . و حل مسائل انسانی، با بینشی کار دارد که مستقیماً ، از پا و زانو و شکم و زیر شکم و جگر و سپرز و دل و شش و گلوی انسان رونیده باشد . مسائل انسان ، درد های همین پا و زانو و شکم و زیر شکم و جگر و شش و دل و مغز و چشمست که به هم پیوسته اند و با هم یک وحدت تشکیل میدهند . سری که در آسمان و فراسوی جسمست ، باید به این تن بچسبد و با آن همگوه‌ر بشود ، تا بتواند در باره مسائل انسانی بیندیشد . سری که به تن ملت نچسبیده ، سر ملت نیست . سر ملت ، سریست که از تنش نمیتوان جدا ساخت و در فراز و حتا فراسوی آسمان قرار داد ، یا در دیواره های بلند و ضخیم کاخهای سلطنتی ، گذاشت که کسی به آن دسترسی نداشته باشد . پادشاه و آخوند و دین ، هزاره هاست که در تلاش نابود کردن « خردسامانده و قانونگزار و نوآور » ملت هستند که آمیخته با تنش هست . برایش قانون میگذارند ، برایش حکومت ، وضع میکنند ، برایش داوری میکنند . ولی **ملت با لاخره ، ناگهان به خود میآید** . همیشه « خود » ، ناگهان پیدایش می یابد . اینست که پیدایش « خود ملت » ، همیشه شگفت آور و زلزله اندازنده است . ناگهان ملت در می یابد که خودش ، سری دارد که به تنش چسبیده است ، و نیاز به سری ، غیر از سر چسبیده به تن خود ندارد . یک سر هم برای او کفایت میکند . نه خدا ، سر او در فراسوی تن و گیتی است ، نه شاه ، سر اوست ، نه آخوند ، سر اوست . در سر خود ، خونی را در جریان می یابد که از پا و دست و شکم و جگر و دل و شش و رگش به آن رسیده است . اندیشه های این سر ، مزه خون خودش را میدهند . ملت ، چگونه به خود میآید ؟ وقتیکه میگوید من ، چون خودم ، و با تمام تن خودم ، برای زندگی خودم میاندیشم ، و با اندیشیدن آزماینده همیشه خودم ، اجتماع و سیاست و اقتصاد و قانون را سامان میدهم ، و از این روست که « هستم » . بخود آمدن ملت ، شاه شدن و آخوند شدن و به عبارت درست تر ، خدا شدن ملت است . **خدا در**

فرهنگ ایران ، خوشه به هم پیوسته ملت» بود . فلسفه سیاسی ایران در اصل ، فلسفه « ملتخدائی یا ملتشاهی » بود . وقتی ملت در خردورزی باهم ، میان خود، آشتی ایجاد میکرد و هماهنگ میشد ، آنگاه سیمرخ ، یعنی شاه میشد . در فرهنگ ایران ، خرد ، تنها در سر نبود ، بلکه تراویده از سراسرتن و آمیخته با سراسرتن بود . بودا میگفت که با شکم باید اندیشید . فرهنگ ایران میگوید که با « سراسرتن » باید اندیشید ، نه تنها با کله و سر . خرد باید در ملت ، یعنی در تن اجتماع باشد، تا سر نیز درست بیندیشد . خرد در فرهنگ ایران از انگشتان دست، وارد سراسر بدن انسان میشود ، چون دست ، نماد عمل و کار است این ترکیب خرد با دست را « خرد کاربند » مینامیدند . خرد، از آزمودن و عمل کردن و کار کردن با دست ، راه به سراسر وجود انسان می یابد . این پیوند دست انسان با خردش ، همان « خرد کاربند » جمشیدی میگردد که میتواند بهشت را بر روی زمین بسازد . در خرد کاربند ، دست و خرد را نمیشود از هم جدا کرد . اهل فارس ، آغاز سه هفته را در هر ماهی ، دست مینامیدند که همان « دی » یا خدا باشد که نام دیگرش « خرم » بود . خدای خرم ، شهر خرم راکه شهر دموکراسی باشد ، با وجودش میساخت که ترکیب دست با اندیشه بود . خرم ، نام دیگر سیمرخ ، بود . خرد از کار و عمل دست ، پدیدار میشد ، و همه وجود را فرامیگرفت . و سیمرخ ، که همه ملت بود ، و شاه خوانده میشد ، دست کار ورز بود . خرد ، در دستهای ملت ، در کارکردن و عمل کردن ملت، پیدایش می یافت . با خدا شدن ملت ، همه ملت با هم میجوید که « راه با همزیستن و نگران زندگی هم بودن » ، کدامست . وقتی همه ملت ، باهم ، برای یافتن شیوه های همزیستی، بیندیشند ، آنگاه در آن ملت ، خرد هست . نام « خرد » ، در زبان پهلوی « وروم » است، که به معنای « چرا و شک » است . خرد ورزیدن ، پرسیدن و چرا گفتن و شک ورزیدن هست . بهمن که اصل حکومت ، یعنی « ارکه » هست ، همین خریدیست که در چرا گفتن ، گوهر خودش را آشکار میسازد . به عبارت دیگر ، خرد ، اصل پرسیدن است . و پرسیدن در فرهنگ ایران دومعنا دارد : ۱- جستجو کردن و ۲- نگران زندگی دیگری بودن است . انسان در پرسیدن، تنها بطور انتزاعی نمیجوید ، بلکه میجوید که چگونه میتوان دردهای زندگی مردمان را درمان کرد و آنها را شاد ساخت . « منیدن » یا « منی کردن » به معنای اندیشیدن، در کاوش کردن و پژوهیدنست . انسان در پژوهیدن و جستن و آزمودن و پرسیدن ، منی میکند، و « من = مینو » میشود ، یعنی به اصالت خود میرسد . به همین علت ، « منی کردن » را طغیان و سرکشی و گردنکشی کردن شمرند، و آنرا زشت ساختند و در هم کوبیدند . گفتند

« منی نکنید » ، یعنی بر پایه اندیشیدن خود ، نباشید . منی کردن ، اندیشیدن مستقل انسان است و این بدترین گناه است ! آری با چرا گفتن در برابر هر قدرتی ، انسان ، می پژوهد و میاندیشد . هر انسانی ، « من » ، یعنی همین خرد پژوهنده و جوینده و آزماینده هست، و به همین علت، هر روزی صد ها بار ، من میگوید . در دسر ها از « من » سرچشمه نمیگیرد . در دسر ها از این بر میخیزد که فقط یک من در آسمان، یا در درون کاخها، حق دارد باشد و برای همه و بجای همه بیندیشد ، و همه مردمان ، باید « بی من » ، یعنی « بی خرد آزماینده و چرا گوینده » باشند . بهمن که خدا و اصل اندیشدن است ، و بُن هر انسانیت ، نامش « اکومن » هم بوده است، که به معنای « اصل پرسش و چرا کردن » است . پس ملت موقعی بوجود میآید و دوام پیدا میکند که مردمان با خردشان ، بیندیشند، و با خردشان ، اجتماع را سامان بدهند و قانون بگذارند و حکومت بکنند . از همپرسی= دیالوگ . مردمانست که ملت ، خودش ، گام به گام ، در باره حل مسائل اجتماعی خود میاندیشد ، و با این خرد کاربند ، جامعه را سامان میدهد . بدون این همپرسی مداوم همه ملت ، ملت ، موجودیت سیاسی پیدا نمیکند ، و مسائش ، حل شدنی نیست . وقتی ملت ، حق و توانائی این همپرسی همیشگی را ندارد ، آنگاه به فکر یافتن یک منجی ، یک راهبر میافتد . یک معجزه کر است که ملت لازم دارد که اعجاز بکند ! حل همه مسائلی که سده ها و هزاره ها رویهم انباشته و توده شده اند ، نیاز به اعجاز هم دارد ! ما در این بررسیهای سطحی سیاسی که در روزنامه ها میکنیم ، فقط متوجه کف دریای مسائل خود هستیم . مسائل ما ، مسائلیست که هزاره ها روی هم توده شده اند . با داروهای گذران سیاسی ، حل شدنی نیستند . مسئله ، مسئله گسستن از هزاره ها و سده هاست . این مسائل را یک نظام سیاسی ، نمیتواند حل کند که ما مرتبا با رفراندمهای متوالی عوض کنیم ، چه رسد به آخوند و شاه ، که هزاره ها باهم و برضد هم ، براین جامعه ، حکومت کرده اند، و همه مسائل امروزه ما ، مرده ریگیست که آنها برای ما بجا نهاده اند . آنگاه که منجی های گوناگون ، همه، فاجعه ببار آوردند ، آنگاه ملت ، میانگارد که در جایی ، یک « اکسیر » هست که به هر چه زده بشود ، طلا میشود . یک کلید هست که همه قفلها را میگشاید . یک اکسیر هست که همه مسائل را حل میکند . یکی از این اکسیرها ، امروزه اندیشه مدرنیسم است . اگرما چند خروار مدرنیسم را وارد ایران کنیم ، همه مسائل یکجا حل میشوند . و اکسیر دیگر که البته از همین جوال مدرنیسم بیرون کشیده شده ، شعار رفراندم هست، که به « همه پرسسی » در فارسی برگردانیده اند، و با چنین ترجمه ای ، فرهنگ ایران را در باره اصطلاح ژرف و پرمعنای « پرسیدن » لگد مال کرده اند . رفراندم به معنای « تصمیم گیری ملت در باره یک مسئله » بکار برده میشود . این رفراندم ،

تصمیم گیری در باره بزرگترین مسئله ملت ایرانست، که تعیین حکومتیست که باید دهه ها و سده ها دوام بیاورد . تصمیم گیری برای آینده دراز ایرانست . تصمیم گیری برای نسلهای آینده ایرانست . در این ترجمه « وضع کردن یک سؤال » را برای همه ملت ، برابر با « پرسیدن » ساخته اند . پرسیدن ، در فرهنگ ایران ، وضع یک سؤال برای دیگری نیست . پرسیدن ، جستجو کردن و پژوهیدن و آزمودن با دیگری است . پرسیدن ، اندیشیدن از راه پژوهیدنست . پرسیدن ، متعهد بودن برای زندگی دیگرانست . و همین متعهد بودن برای نسلهای ایرانست که تصمیم گیری را مسئله ای فوق العاده دشوار میسازد . ما با یک تصمیم نا بخردانه و شتاب آمیز و تب آلوده خود ، نسلها را در آتش عذاب و شکنجه و درد خواهیم سوزانید ، چنانکه با چنین تصمیمی در بیست و چهار سال پیش، خودمان و نسل جوان را در دوزخ آخوندی و دین اسلام راستین انداختیم . « وضع کردن یک سؤال ساده و آسان، که دو چیز را با ساده سازی ، بدیل هم قرار میدهد، و فقط فقط درخواست یک پاسخ قاطع (آری یا نه) کردن ، ربطی به مفهوم « پرسیدن » در فرهنگ ایران ندارد . پرسیدن ، وضع چنین سؤالی که نیاز به فکر هم ندارد، نیست . از همه، یک سؤال ساختگی کردن، و دو چیز را بدیل انتخاب کردن نهادن ، در فرهنگ ایران ، پرسیدن نیست . در فرهنگ ایران ، هر پرسشی ، باید ، همپرسی (دیالوگ) شود ، تا پرسش باشد . از همه نمیتوان پرسید ، بی آنکه همه باهم ، « همپرسی = دیالوگ » کنند . تا منش با هم جستجو کردن حقیقت، و نگرانی برای زندگی دیگران بودن ، ریشه در خردها نکند ، نمیشود « از همه پرسید » . کیست که از همه می پرسد ؟ این ملت است که باید از خود ، یعنی از همدیگر پرسد . پس ، پرسش باید پیآیند همپرسی ، یعنی دیالوگ ملت باهم باشد . آنکه از همه می پرسد (وضع سوال میکند) ، در همان « حق به وضع سؤال » ، قدرت و حاکمیت را از ملت ، چابیده است . خمینی آن موقع، وضع چنین سؤالی کرد، و حاکمیت را از ملت ، به یغما برد . اکنون ، این کیست که میخواهد وضع سؤالی دیگر بکند ؟ وضع کننده سؤال ، یغماگر حاکمیت ملت است . از همه پرسی ، موقعی به نفی حاکمیت ملت کشید نمیشود که ملت ، از خودش پرسد . یا به عبارت دیگر ، ملت با خودش، دیالوگ = همپرسی بکند . این همپرسی مرغان در جستجوی سیمرغ بود ، که کشف کردند ، خودشان با هم، شاه هستند . آنها نپرسیدند که میان « شاه موروثی » و « شاه انتخاب شدنی = رئیس جمهوری » ، کدام را بشاهی بر میگزینید . آنها در همپرسی (در جستجوی باهم) ، در یافتند که خودشان باهم میتوانند « یک خواست » داشته باشند، و حکومت کنند، و خودشان در همپرسی مداوم ، همیشه شاهند . همپرسی ملت ، تنها راه مشروطه اندیشیدنست . هر خردی در هماندیشی و همچوئی ، خرد دیگر را مشروط میکند

. اوج مشروطیت ، در همپرسی ملتست که در اثر توانائی به همپرسی ، خودش ، شاه شده است . مرغان بسراغ آن نرفتند که شاهی را بیابند و اورا مشروط سازند . آنها در همپرسی ، خودشان ، شاه شدند . آنها در یافتند که در همپرسی ، دیگر نیاز به سر و آقا بالا سر و سردار و سالار و رهبر و آیت الله العظمی و حجت و ولایت فقیه و تاج و عمامه..... نیست . توانائی به همپرسی ، نفی این سرها و خردها و بینش ها و کتابها را میکند . ما دور همه این اندیشه های هزاره های نیاکان خود، با یک اصطلاحی که تازه از غرب وارد کرده ایم خط میکشیم و آنها را بنام « گهنه » در آشغالدان تاریخ میاندازیم، و جزو افسانه های کودکان ، به هیچ میگیریم . این اصطلاح « همه پرسى = رفراندم » موقعی معنا دارد که « همپرسی = دیالوگ » هنر اجتماعی بشود . همه پرسى ، در آن هنگام درست است که جامعه بتواند در حل مسائل سیاسی ، همپرسی (دیالوگ) بر پایه خرد خودش در آرامش بکند . رفراندم یا آنچه را به غلط « همه پرسى » مینامند ، اینست که مسائل داغی را که نیاز به خرد ورزی همه ملت دارد ، بسیار ساده و خلاصه کنند، و بدیل‌های (آلترناتیوهای) کاملاً مشخص و جدا از هم را، طوری عبارت بندی کنند که همگان بتوانند با یک آری و با یک نه ، پاسخ قطعی و روشن بدان بدهند . به فرض اینکه چنین چیزی ممکن باشد و آلترناتیوها ساختگی نباشد ، پاسخ دادن خردمندانه آن نیاز به یک موقعیت تاریخی آرام دارد که خرد مردمان گرفتار تب تمایلات و سوائق شدید نباشد . در یک موقعیت تاریخی که عقربه تمایلات، در اثر فشار نامالیمات یا برانگیختگی کینه و نفرت ، بسوی یک آلترناتیو کشیده میشود ، طرح چنین سئوالی و رسیدن به پاسخ خردمندانه ای ، برضد اصل خرد سامانده انسانیت که برای تصمیم در مسائل بنیادی دراز مدت نیاز به آرامش دارد . انتخاب « حکومت state » ، غیر از « انتخاب دولت government » است . این رفراندم ، مسئله انتخاب حکومت را طرح میکند، نه انتخاب یک دولت را . انتخاب یک حکومت ، انتخاب یک نظام برای دهه ها و سده هاست، و به آسانی نمیتوان یک حکومت را تغییر داد . یک دولت را پس از چهار پنجسال میتوان تغییر داد . یک نظام حکومتی را، ملت مانند یک دولت ، انتخاب نمیکند که چند سالی میماند و سپس از دور ، خارج میشود . برای انتخاب حکومت در یک رفراندم ، که مسئله تعیین سرنوشت دراز مدت ملت است ، باید تب نمایلات شدید موقتی بخوابد . اگرچه شدید از رژیم کنونی ، و نبود امکان پیدایش آلترناتیوی در داخل جامعه ایران ، سبب انگیخته شدن تمایلات موقتی شدید میگردد که برای تصمیم گیری، با « خرد حکومت آفرین » سازگار نیست که نیاز به آرامش دارد . ملت اگر در انتخاب یک دولت، اشتباه کند ، میتواند ، چند سال بعد آن اشتباه را تصحیح کند، ولی اگر در انتخاب یک حکومت ، باز اشتباه کند ، باید دهه ها عذاب

دوزخگونه را به خود بخرد، و یکی دونسل ملت ، قربانی آن شوند .
 دموکراسی و آزادی و انتخاب و فراندنم ، کارگاه آزمایش است، و « آزمودن
 یک حکومت یا نظام state » برای هر ملتی بسیار گران تمام میشود . در یک
 فراندوم، نخستین مسئله ، انتخاب یکی از دوآلتر ناتئو برای حکومت کردن
 نیست ، بلکه تثبیت کردن « اصل حاکمیت ملت » است . یک فراندنم به
 معنای آنست که ملت ، شاه خودش هست، و حکومت را از این پس، به هیچ
 شخصی و خانواده ای و سازمانی ، واگذار نمیکند و از آن پس، از حاکمیتش ،
 استعفاء نمیدهد . ملت ، خودش حکومت میشود . این ، آلترناتیو ندارد . همه
 آلترناتیوهای دیگر ، فرع این « حاکمیت بی آلترناتیو ملت » است . شاه ارثی ، و
 شاه انتخابی که امروزه رئیس جمهور خوانده میشود ، آلترناتیو در نظام حکومتی
 نیستند ، بلکه آلترناتیو در دولت هستند . هم رئیس جمهور که همان شاه انتخابی
 باشد و هم شاه ارثی ، هر دو ، فرع حاکمیت بی آلترناتیو ملت هستند . ولی شاه
 انتخاب شده که رئیس جمهور هم نامیده میشود ، مشروطیت را به اوج
 مشروطیت میرساند .